



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هجدهم





خانم آزاده از آمریکا



با سلام،

بانگ برآمد ز خرابات من
چرخ دوتا شد ز مناجات من
-غزل ۲۱۱۰، مولوی، دیوان شمس، از برنامه شماره ۹۱۳ گنج حضور

از خرابات من، بانگ برآمد. آیا، می توان چنین بانگ را «مناجات حقیقی» به حساب آورد؟ زیرا که آن، از خرد عشق سروده شده است؛ نه از خرد در ذهن! چنین بانگ، در غیاب آن من توهمی سروده شده است! از همین رو، چرخ از آن دوتا شد. آخر، جز سر تسلیم فرو آوردن و دوتا شدن در مقابل فعل عشق، چه می توان کرد؟

عاقبه الأمر ظفر در رسید
یار درآمد به مراعات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰
یا رب یا رب که چه سان می کند
دلبر بی کفو مکافات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

چرخ دوتا شد و یار کار را به دست گرفت. کارِ عشق، مُراعات کردنِ ذاتِ پاک است و از میان بُردنِ ناخالصی. بر همین حساب، سرانجام پیروزی در رسید. یا رب یا رب که بس حیرانم! حیران که دلبر بی نظیر، چه سان می کند با مکافات من! آیا این به تنهایی، خود پاداش نیست که تمامی ناپاکی‌ها در حضور عشق، یکسره از میان می روند؟ از پس چنین آزادگی، ناگهان غفلت و انکار و جنایات من را عشق ببخشانند و طاعت و ایمان را بگرداند حاکم؛ که عشق، آتش زند بر هر آنچه عشق نیست؛ زیرا آتش اوست، کیمیا.

قصر دهد از پی تقصیر من
زله دهد از پی زلات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

او را که از ناخالصی‌ها رهیده، چه می ماند؟ عشق این است که قصر دهد از پی تقصیر من؛ گذشت کند از خطای من؛ زله دهد از پی زلات من؛ ببخشد و ببخشانند طعام و روزی دهد بر اساس حکمتی کامل...

جوش نهد در دل دریا و کوه
از تبش روز ملاقات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

از تابش نور و گرمای روز ملاقات من، دل دریا و کوه به جوشش درآمد و بدان جوشش، «جوش» پذیرفت. حال، چه گردد «آن دم را» که دل دریا و کوه، از عشق پیوند پذیرفته؟ حرکت عشق از لامکان، به مکان بریزد و از برکت آتش عشق، جمله خیالات من، سوخته:

گر نبدی پرده، خیالات خلق
سوخته بودی ز خیالات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

از زبان عشق می گوید که اگر خیالات خلق، «پرده» نمی شد خلق را از درآمدن به نور عشق، بی شک خیالات خلق سوخته بود ز آتش عشق؛ و از خاکستر آن، دنیایی نو.

در سپه جان زندی زلزله
 طبل و علم، نعره و هیهات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

دوباره از زبان یکتایی، در وحدت می گوید که عشق، دل را ربود و نور حقیقت در آن، آشکارا به تابش درآمد. چنین دلی می گوید: ای کاش زودتر از این، حقیقت بر دل آشکار می شد. حال، طبل و علم، نعره و هیهات چنین دلی، بر سپه جان زندی زلزله. آیا تو در این دم، بی پرده گوش دل را تیز کرده‌ای که ارتعاش عشق در سپه جان زندی زلزله؟ و چون زند، چه گردد؟

در افق چرخ زدی شعله‌ها
 نیم شبان آتش میقات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در عالم هستی، محل قرار، در فضای گشوده شده دل است. «دلی» که از خیالات، پاک پاک پاک گشته. آینه
 چنین دلی، محل قرار است حال، به هنگام قرار، در آسمان بی کران دل، چه خواهی دید؟ در افق چرخ، شعله‌ها
 افروختی؛ و تنها تو می‌توانی چنین افروختن را زیرا فقط «عشق» توان معرفت عشق را دارد. پس در آینه دلی
 پاک، شعله‌های عشق آمده‌ست نیم شبان.

با احترام،
 آزاده از آمریکا



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۱۲، بخش چهارم، همراه با ابیات انتخابی، از دفتر سوم از بیت ۱۶۵۰ الی ۱۶۶۷

داستان یک بزرگزاده که دارای پدری ثروتمند بود و مهم، مهتر زاده و بزرگزاده نماد ما انسانهاست که خداوند ما را آزاد و رها آفریده است و نماد پدر این مهتر زاده خداوند میباشد، و زن نابکار همان من ذهنی خرابکار هزار چهره.

به نام خداوند عشق

بینی اندر دلّی، مهتر زاده‌یی
سر برهنه در بلا افتاده‌یی

در هوای نابکاری سوخته
آقمشه و املاک خود بفروخته

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۵۰ و ۱۶۵۱

خان‌ومان رفته، شده بدنام و خوار
 کام دشمن می‌رود، ادباروار
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۲

بزرگزاده‌ای که ثروت فراوانی از پدرش به ارث رسیده است در بلا و گرفتاری‌های عشق یک زن نابکار گرفتار می‌شود و تمامی ثروتش را به پای آن زن می‌ریزد، تا به کام دل و خواسته‌های خود برسد ولی دچار بدبختی می‌شود و خوار و ذلیل. مولانای عزیز در این قصه کوتاه می‌خواهد ویژگی‌های من ذهنی را بیان نماید. حال نکات و پیام‌های این ابیات:

ما بزرگزاده و مهتر زاده خداوندیم و پدرمان خداوند است که تمامی سرمایه و ثروت خود را بدون چشم‌داشت و به ارزانی در اختیارمان قرار داده است، ولی ما با هوشیاری جسمی فریب دغل کاریهای من ذهنی هزار چهره را می‌خوریم،

و تمامی هستی و ثروت خود را به پای این زن خرابکار ریخته و از آن زندگی و آبرو و حیثیت بدلی و احترام را خواهانیم. که به ما گفته شود: آدم حسابی و ارزشمندی هستیم، و نه تنها به کام دل نرسیده بلکه دشمن کام شده که رابطه زندگی با زندگی نداریم.

و همواره احساس می‌کنیم که همگان در صدد ضربه زدن به ما هستند و ما هم با خودمان ناسازگار که نمی‌توانیم از ثروت‌هایی که خداوند و زندگی در اختیارمان قرار داده است استفاده نماییم و خود را بدبخت و بیچاره و گوشه‌گیر و افسرده ساخته‌ایم. در حالی که ما خانواده بزرگ جهانی هستیم که نه تنها می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم بلکه به سایر مخلوقات عالم هستی هم می‌توانیم خرد و عشقی الهی را پراکنده سازیم.

زاهدی بیند، بگوید: ای کیا
 همّتی می‌دار از بهر خدا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۳

کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام
 مال و زر و نعمت از کف داده‌ام
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۴

همّتی تا بوکه من زین وارهم
 زین گل تیره بود که برجهم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۵

مهتر زاده داستان یک عارف و پارسایی را می‌بیند و به او می‌گوید که ای بزرگوار: به خاطر خدا هم که شده
 نظری به من داشته باش و دعایی بکن تا خداوند مرا از این بدبختی و بیچارگی نجات دهد و از این راه زشت که
 در آن افتاده‌ام رهایی‌ام بخشد. نکات و پیام های این ابیات :

ما در من ذهنی نابکار احساس مسئولیت نمی‌کنیم و همواره دیگران را مقصر می‌دانیم و نمی‌خواهیم برای بهبودی زندگی شخصی و اجتماعی خود تلاش و کوشش نماییم و همواره می‌گوییم که :

من نمی‌توانم زندگی‌ام را سر و سامان ببخشم، چرا که تمامی حواسمان را به دیگران داده و از خود غافل شده‌ایم و در همانیدگی‌ها که مانند گل چسبناک که دردناک هستند خود را بدبخت و بیچاره و گرفتار ساخته‌ایم. حال آموزه‌های از این داستان کوتاه: می‌آموزیم که: قبل از اینکه در گل هم هویت شدگی‌ها غرق شویم و این دعا را از عام و خاص بخواهیم که: الخلاص و الخلاص و الخلاص، یعنی ما را از این همانیدگی‌ها نجات دهید، سعی کنیم که همانیده نشویم و مسئولیت پذیر.

چرا که این من ذهنی دست و پای ندارد، و نه ماموری که مواظب رفتار و کردارش باشد و هیچ طوق آهنی هم بر گردنش نیست، حال ما از کدامین بندش می‌خواهیم خلاصی یابیم؟ آیا از بند همانیدگی‌ها که فقط با هوشیاری جسمی می‌بیند؟ یا از بند ناموس بدلی که همواره می‌خواهد دیده شود و به چشم بیاید؟

و می‌آموزیم که: این بند تقدیر الهی است و فقط آن را انسان های زنده به حضور و عارف می‌بینند که ما در من ذهنی گیر افتاده‌ایم و اگر همانیدگی‌ها را نگه داریم من ذهنی‌مان بالا می‌آید.

و می‌آموزیم که: این بندهای همانیدگی از بند زندانی‌های آهنی سنگین‌تر است چرا که بند زندانی را آهنگران می‌توانند از پایش باز کنند و یا اگر زندانی در زندان گیر بیفتد حفره گران زمین را کنده و او را نجات می‌دهند.

و می‌آموزیم که: این من ذهنی نابکار عجب بندی بر پایمان قرار می‌دهد که عقل و آزادی عمل را از ما می‌گیرد و پنهان کار است که آهنگران و متخصصان ذهنی از شکستن و گشودن این در زندان‌ها عاجزند.

و می‌آموزیم که: این نیروی زندگی و خداوند است که بر اساس قضا و قدرش فراخور همانیدگی‌های ما اتفاقات را به وجود می‌آورد و می‌آموزیم که: این من ذهنی حمال و هیزم کش است که هیزم‌های که انباشته می‌کند برای سوختن و شعله‌ورتر شدن خودش می‌باشد که در آتش حرص و زیاده‌خواهی‌های آن خود را بیشتر بسوزاند و گرفتار. که هم به خودمان درد می‌دهیم و هم به اطرافیانمان و هم این دردها را در جامعه پراکنده.

و می‌آموزیم که: یکی از ابزارهای که ما را کارگاه خداوند می‌کند اعتراف به نقص است که بگوییم نقص داریم و آن را بپذیریم و فعالانه برای رفع آن بکوشیم، نه اینکه فقط به صورت ذهنی بیان کنیم.

و می‌آموزیم که: این بند و ریسمان را فقط کسانی می‌توانند ببینند که مجهز به هوشیاری حضور و دید نظر می‌باشند و به بی‌نهایت خداوند زنده.

و می‌آموزیم که: حال که مولانا می‌خوانیم مولانا به ما نشان می‌دهد که ما در کدامین زندان زندانی هستیم که بدتر از زندانهای معمولی است. و به این زندانی فقط نیروی خود زندگی با فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه همراه با شکر و صبر می‌تواند راه حل آن را بدهد.

و می‌آموزیم که: من ذهنی همواره به دنبال تفسیر و تأویل های ذهنی از همانیدگی های می‌باشد. و می‌آموزیم که: از تاثیر همانیدگی ها و انباشته کردن آنها پشت همه ما خمیده شده است و ناراضی هستیم و گرفتار، و همچنین همه مردم جهان چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی در دردهای هم هویت شدگی هایشان نالان. و می‌آموزیم که: گردن ما وصل به این جهان هستی می‌باشد و چه بخواهیم و چه نخواهیم قانون تکاملی هوشیاری زندگی بر این اساس بنا شده است که به او زنده شویم.

و می‌آموزیم که: با خواندن و تکرار و عمل کردن به اشعار مولانای جان می‌توانیم خود را از این زندان همانیدگی‌ها رهایی بخشیم. و در پایان وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

-زهرا سلامتی از زاهدان.



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

گزیده ای از برنامه ۹۱۴ را خدمتتان ارائه می‌کنم:

جان و سرِ تو که بگو بی نفاق
در گرم و حسن چرایی تو طاق؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

فرمودید نفاق یعنی به زبان حرف معنوی زدن ولی در مرکز همانیدگی و درد داشتن، اینکه به زبان بگوییم از زندگی قدرت و امنیت و هدایت می‌گیریم ولی در عمل بر اساس دردها و همانیدگی‌ها عمل می‌کنیم، از زندگی با فضاگشایی بخواهیم که او از طریق ما حرف بزند و این عامل نفاق را از مرکز ما بردارد که همین باعث عدم موفقیت ما در روابط اجتماعی و زندگی و سلامتی ما می‌شود، چون هشیاری جسمی کار نمی‌کند و باید روی خودمان کار کنیم.

روی چو خورشید تو بخشش کند
روزِ وصالی که ندارد فراق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

با فضاگشایی در این لحظه و تداوم در فضاگشایی، زندگی وصالی به ما هدیه می‌کند که دیگر جدایی ندارد که لازمه آن کمر همت بستن برای دل‌کندن از هر چه انسان، چیز و درد است. اینکه حواسمان به خودمان باشد که یک وضعیت بیرونی در اثر ستیزه یا مقاومت به مرکزمان نیاید و از چیزی که این لحظه ذهنمان نشان می‌دهد زندگی نخواهیم و یا ایجاد اصطکاک نکنیم، نتیجتاً نرنجیم و خشمگین نشویم تا زندگی بوسیله قضا و کن فکان، بتواند ما را از همانیدگی‌ها آزاد کند.

دیدن یکی از این سه چیز: آفل و مقاومت و قضاوت نشانه نفاق هست و نتیجتاً نداشتن گرم به علت حمل درد و تجربه آن و نداشتن زیبایی به علت خود را تصویر ذهنی دیدن. در صورتی که ما به صورت زندگی با فضاگشایی، دردهامان شفا پیدا می‌کند. با صبر و حزم و تامل و فضاگشایی اجازه می‌دهیم، زندگی بی نفاق از طریق ما حرف بزند و فکر و عمل کند و ما به دو خاصیت شکر و پرهیز خود می‌گیریم و عنایت و جذبه و توجه زندگی را تجربه می‌کنیم.

در حالت من‌ذهنی ما هیچ بخششی نداریم، زبانا می‌بخشیم ولی دروناً رنجش و کینه داریم. عشق به قدرت نمایی و تایید و زورگویی داریم در حالی که با عدم کردن مرکز میل به صلح و عشق و نرمش داریم، دیگر افکار پوسیده را مثل آچار فرانسه استفاده نمی‌کنیم و ساکت می‌شویم تا زندگی فکر این لحظه را به ما بدهد. تجربه کردیم که به هر جهت فکری رفتیم، درد داشته، پس یقین می‌کنیم که بی جهت شدن با فضاگشایی تنها راه حل است، چرا که هر همانیدگی سبب نفاق و عامل درد و گرفتاری است.

پس برای کار کردن روی خود تاخیر نکنیم، من ذهنی ممکن است حتی درس بدهد که هشیاری جسمی خطرناک است ولی به علت اینرسی من ذهنی عوض نشود، ولی ما به عنوان زندگی صاحب من ذهنی هستیم و باید اقدام کنیم و تن به جبر ندهیم.

هر که ماند از گاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

گاهلی من ذهنی با صبر و تامل ناشی از فضاگشایی فرق دارد یک زمان کار است، فضا باز کنیم. صبر و شکر و حزم در زمان بسته شدن فضا بسیار مهم است تا به جبر من ذهنی کشیده نشویم و فضا را باز نگه داریم. از طرفی وقتی فضا را باز می کنیم قضا و کن فکان کندی خودش را دارد و ما کندی اش را قبول کنیم و عجله نکنیم و صبر و شکر و حزم داشته باشیم.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

حَزْمِ كُنْ اَز خُورِد، كَيْنِ زَهْرِيْنِ گِيَاَسْت
حَزْمِ كَرْدَنْ زُورِ وَ نُوْرِ اَنْبِيَاَسْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

كَاِهْ بَاشْدِ كُوبِهْ هَرِ بَادِيْ جَهْدِ
كُوهِ كِيْ مَرِ بَادِ رَا وَزْنِيْ نَهْدِ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

از خودمان بپرسیم آیا حزم دارم که هر قدم ممکن است یک چیزی بیاید مرکزیم یا خوشم بیاد، سوءظن داشته باشم که این لحظه با من ذهنی‌ام، حرف می‌زنم یا از فضای گشوده؟ مواظب باشم که این خوردن همانیدگی و انرژی جسمی، خشم، رنجش، خسیس بودن، ترس، اضطراب، احساس گناه، میل به قدرت و تایید و توجه و قدردانی مسموم است. مثل گاه واکنش نشان ندهم، فضا باز کنم تا به خداوند زنده بشوم و به راهکارهای ذهنی من‌های ذهنی گوش نکنم و گنج حضور و مولانا را رها نکنم.

چون به من زنده شود این مُرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

آن جانی بخشش زندگی را می بیند که فضاگشایی کند و اجازه بدهد زندگی قصاب وار در او بدمد و جان ما را از همانیدگی ها، مقایسه، خود نشان دادن و کارهای ذهنی برهاند. با شناسایی رفتارهای مضر ذهنی مثل انتقاد، عیب، تحقیر دیگران و غیبت و هر گونه جلوه گری با هر چیزی که ذهن نشان می دهد، از آنها پرهیز کنیم. با توجه به اینکه ما راز یفعل ما یشاء را نمی دانیم، شکایت نکنیم، فضا باز کنیم و فضای اطراف اتفاق این لحظه را جدی و اتفاق و وضعیت را به لاغ و شوخی می گیریم، این عمل انسانی است که گوش اش به بی گوشگی باز شد.

چون صَلَایِ وَصَل، بِشْنِیدِنِ گِرَفْت
انْدکِ انْدکِ مَرْدِه جَنْبِیدِنِ گِرَفْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۷

نِه کَمِ از خَاکِ اسْتِ کَزِ عَشْوَهی صَبَا
سَبزِ پُوْشْد، سَرِ بَرَأْرَدِ از فَنَا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۸

کَمِ زِ آبِ نَطْفَه نَبُوْدِ کَزِ خَطَابِ
یُوْسُفَانِ زَايِنْدِ رُخِ چَوْنِ اَفْتَابِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۹

هر موقع جسم را از مرکزمان هل می‌دهیم کنار، عدم می‌آید، یعنی در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم.
در واقع دعوت خداوند را برای یکی شدن می‌پذیریم و این دعوت را زندگی هر لحظه از ما می‌کند، یواش یواش
مرده من‌ذهنی شروع به جنبیدن، یعنی ما شروع می‌کنیم به زنده شدن.

چون تو گوشتی، او زبان، نی جنس تو
گوشتها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبانان من شوم در گفت و گو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

با عشق و احترام
نرگس از نروژ



خانم الہام از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان عزیز گنج حضور، متنی را در مورد حزم و صبر، و تاثیر آن برای شناسایی همانیدگی هایم، با شما عزیزان به اشتراک می گذارم.

برپر به پر روزه، زین گنبد پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

روزه، صبر، پرهیز، اتقوا، حزم، همه یک معنا را در خود دارند، که به ما هشدار بیداری، آگاهی، احتیاط و دوراندیشی می دهند، که کلید رهایی از تله من ذهنی هستند و مانند سپری ما را در برابر اتفاقات حفظ می کنند. مانع بروز هیجانات من ذهنی می شوند. به ما بال و پری می دهند که از روی اتفاقات بپریم و به تله ذهن نیفتیم. همانطور که مولانا می فرمایند، انبیاء و بزرگان، نور خود را نیز از حزم می گرفتند. پرهیز مانند شمعی است که تاریکی من ذهنی را به ما نشان می دهد و راهنمای درستی برای ماست، که راههای کژ و اشتباهی ذهن را که مانند گرگی در کمین ماست بر ملا می کند. حزم و صبر به ما قدرت شناخت و تمییز می دهد، که فریب چیزهای ظاهری دنیا را نخوریم و بدانیم آنها بازی هستند که به زودی از بین خواهند رفت. و ما را از سحر و خواب ذهن بیدار و آگاه می کنند.

اکنون معجزه این کلید ها برای من:

صبر و حزم، به من کمک کرده از خود سوال پرسیم که این اتفاق چه پیغامی، برای من دارد؟ و چرا برای من این اتفاق افتاده است؟

به من کمک کرده که اتفاقات را سطحی و بی دلیل ندانم، بدانم زندگی برایم پیغامی دارد. به من کمک کرده تا بتوانم تا حدودی، شاه را در لباس هایی که به صورت اتفاق پیش می آیند، ببینم. به من کمک کرده تا با خودم صادق باشم که کامل نیستم، و همانیدگی های بسیاری در من است، که ممکن است هر لحظه اشتباه کنم. به من کمک کرده تا خودم را ملامت و سرزنش نکنم و خودم را دوست داشته باشم و اگر اشتباهی می کنم آن را ببینم و زیر بار مسئولیت بروم، و بدانم آن همانیدگی در من است، اما جنس من نیست، با نرمی و لطافت برایش فضا باز کنم، عذر خواهی کنم، و از زندگی بخواهم نور عشقش را به آن بتاباند تا مرکز مرا اشغال نکند. پرهیز و حزم، به من کمک کرده تا دیگر با من ذهنی ام ستیزه نکنم، و بدانم کلید رهایی و آزادی من در من ذهنی و همانیدگی هایم هست.

به من کمک کرده تا کنترل کردن دیگران که یک همانیدگی بزرگ در من است را بسیار کمتر کنم. در اینجا باید از خانم پریسای عزیز بسیار سپاسگزاری کنم که صحبت های ایشان در مورد دیدن عیب خود در دیگران بسیار به من کمک کرد.

صبر و حزم، به من کمک کرد که صحبت‌های ایشان را بهتر متوجه شوم، و از آن روز که پیغام ایشان را شنیدم سعی می‌کنم بیشتر عیب‌های خودم را در دیگران شناسایی کنم، تجربه بسیار خوبی است، زیرا میبینم که چگونه قضاوت جایش را با نظارت عوض می‌کند. الهی شکر.

صبر و پرهیز به من کمک کرده تا سعی کنم دیگران را همانطور که هستند دوست داشته باشم. صبر و پرهیز، به من کمک کرده تا عجله و استرس‌هایم در زمان انجام کار کمتر شود به من کمک کرده تا معنای فضا‌گشایی و تسلیم را بهتر بفهمم.

به من کمک کرده اگر غمی می‌آید گلوی او را بگیرم و امیر داد شوم. به من کمک کرده شکایت و نارضایتی از اوضاع را در خودم ببینم و کمتر کنم و به من رضایت و شکر کردن را آموخت.

صبر و حزم، به من کمک کرده ادعاها و می‌دانم های من ذهنی‌ام را هر لحظه ببینم. به من کمک کرده که هر حرفی که از ذهنم می‌گذرد را راحت به زبان نیاورم. صبر و حزم، به من کمک کرد تا توقع‌ام از دیگران و اطرافیانم کمتر شود. صبر و حزم، مرا با خودم آشتی داد. الهی شکر.

به من کمک کرده تا تعهدم، به کار کردن روی بُعد معنوی‌ام، بیشتر شود و ابیات را بیشتر تکرار کنم. به من کمک کرده تا منافق بودن من ذهنی‌ام را بهتر ببینم، که چگونه تمایل به همانیدگی‌ها دارد اما به ظاهر جوری وانمود می‌کند که چیزهای بیرونی برایش اهمیت ندارند، یا نمی‌توانند آن را به سوی خود بکشند.

این موارد گوشه کوچکی از برکات صبر و حزم در من بود. و در آخر ابیاتی را از مثنوی و دیوان شمس که به من بسیار کمک کردند با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم.

گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد
سودای دگر دارد، سودای سر روزه
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۷

هین قم اللیل که شمعی ای همام
شمع اندر شب بود اندر قیام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

سایه و نور بایدت هر دو بهم، ز من شنو
سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

حَزْمِ كُنْ اَز خُورِد، كَيْنِ زَهْرِيْنَ گِيَاَسْت
حَزْمِ كَرْدَنْ زُورِ وَ نُوْرِ اَنْبِيَاَسْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

كَاھِ بَاشَد كُوبِ هِر بَادِي جَهْدِ
كُوهِ كِي مَر بَادِ رَا وَزْنِي نَهْدِ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

هَر طَرْفِ غُولِي هَمِي خَوَاَنْدِ تُو رَا
كَايِ بَرَادِرِ رَاھِ خَوَاھِي؟ هَيْنِ بِيَا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

رِهْ نَمَايِم، هَمْرَهْتِ بَاشْمِ رَفِيْقِ
مَنْ قَلَاوُوزْمِ دَرِ اَيْنِ رَاھِ دَقِيْقِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

نی قلاووزست و، نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

حزم، آن باشد که نفرید تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

که نه چربش دارد و، نی نوش، او
سحر خواند، می‌دمد در گوش، او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰


با تشکر و سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضور، که با چراغ هایشان در این راه به من بسیار کمک کردند.

-الهام از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com